



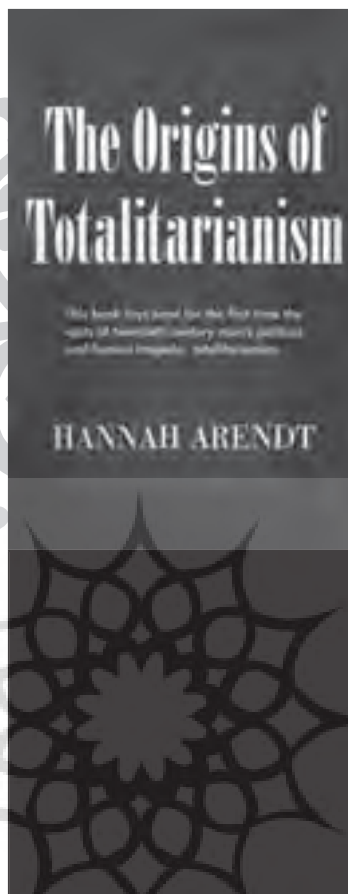
قرن بیستم از روز گاران ظلمانی بود

رخشایار دیهیمی

اشاره: در «شب هانا آرنست» از سری شب های بخارا که در اسفندماه ۱۳۸۵ در خانه‌ی هنرمندان ایران برگزار شد، «عزت الله فولادوند» و «خشایار دیهیمی» سخنرانی کردند. متن سخنان رخشایار دیهیمی را به نقل از سایت خانه‌ی هنرمندان می‌خوانید.

● سلام عرض می‌کنم خدمت همه خانم‌ها و آقایان و دوستان و ارجمندانی که تشریف آورده‌اند. خوشحال هستم که بار دیگر فرصتی پدید آمده است که گردهم بنشینیم و با همدیگر صحبت بکنیم. من چندین بار تا به حال راجع به هانا آرنست صحبت کرده‌ام و هر با حیف‌ام آمده است که این نکته را در آغاز ذکر نکنم که هانا آرنست نفس گسرد آمدن را مبارک می‌شمرد. پراکندگی و عدم ارتباط را عامل اصلی شر، بیگانگی از جهان، بیگانگی از خود، بیگانگی از انسانیت می‌دانست. و برای همین هم همان طوری که جناب آقای فولادوند گفتند نوع ویژه‌ای از اخلاق در تمام نوشته‌های هانا آرنست جریان دارد. وانصاف می‌شود گفت که کمتر اندیشمندی را می‌شود در عالم سیاست پیدا کرد که این همه عناصر اخلاقی را در نظریه سیاسی‌اش، یا در تحلیل‌های سیاسی‌اش، جای داده باشد و به آن پرداخته باشد. مکرراً در آثار هانا آرنست به لغاتی مثل Responsibility (مسئولیت)، judgement (داوری)، Friendship (دوستی) و از این قبیل اصطلاحات بر می‌خوریم که همه‌شان بار اخلاقی دارند. خوشبختانه صحبت دکتر فولادوند به من این مجال را داد که از بسیاری از مقدمات صرف نظر کنم و به نوعی دنبال سخن ایشان را بگیرم. هانا آرنست برای انسان جز مسئولیت فردی، مسئولیت جمعی هم قایل بود. اما نه در این معنا که مسئولیت جمعی می‌تواند ما را از مسئولیت فردی مان مبرا کند. یعنی این ادعا که ما مهره‌ای از یک دستگاه هستیم و اگر من نبودم کس دیگری هم همین کار را می‌کرد. اما مسئولیت جمعی در این است که ما در موقعیتی قرار می‌گیریم که به ناگزیر چنین تهدیدهایی در جامعه ما بیشتر می‌شود. کدام جوامع هستند و در چه شرایطی است که ایشان‌ها تولید می‌شوند؟

● یکی از ویژگی‌های هانا آرنست این است که بسیاری از اندیشه‌هایش برگرفته از تجربه شخصی‌اش است. یعنی درنگ کردن و تأمل کردن در آن دورانی که می‌زیست، در آن دوران هولناکی که خودش به آن «عصر ظلمت» نام می‌دهد. قرن بیستم از نظر او یکی از اعصار ظلمانی است و در توجیه این واقعیت از یک اصطلاح استفاده می‌کند. می‌گوید «ما در قرن بیستم وارد جهان مدرن شده ایم» این اصطلاحی است که خود هانا آرنست به کار می‌برد. اما منظورش از جهان مدرن آن مدرنیته یا آن تعابیر رایجی که ما از جهان مدرن داریم نبوده است. از نظر او جهان مدرنی که قرن بیستم تولید کرده است تهی کردن معنای سیاست و به وجود آوردن نوع تازه‌ای از خودکامگی یعنی توتالیتراریسم است. هانا آرنست می‌گوید «ما در طول تاریخ خودکامگی، استبداد، و دیکتاتوری بسیار داشته‌ایم اما توتالیتراریسم از یک جنس دیگر است و اگر نتوانیم این تفاوت را بین توتالیتراریسم و سایر انواع دیکتاتوری‌ها بشناسیم و نفهمیم که توتالیتراریسم یک پدیده جدید است در معرض خطری قرار می‌گیریم که هرگز در طول تاریخ،



مطلق به معنای از میان بردن هر نوع آزادی بیان هر نوع دگراندیشی و هر نوع فعالیت فکری و ارتباط انسانی است. در واقع از این طریق به عنصر سوم می‌رسیم: از بین بردن امکان ارتباط طبیعی میان انسانها، حمله بردن به حوزه عمومی، به قلمرو عمومی، جایی که سیاست در گفتگو و ارتباط انسانی شکل می‌گیرد و بعد حتی حمله بردن به حوزه خصوصی و به خلوت انسان‌ها. و به این ترتیب است که عنصر سوم توتالیتراریسم ویران کردن پیوندهای طبیعی میان انسان‌هاست. آخرین و چهارمین عنصری که هانا آرنست برای توتالیتراریسم ذکر می‌کند حکومت بوروکراتیک است که از آن به عنوان Government of nobody (حکومت هیچ کس)، یاد می‌کند. یعنی شما نمی‌دانید که با چه کسی طرف هستید؛ به همین دلیل است که nobody ها، هیچ کس‌ها، آیشمان‌ها می‌توانند خودشان را با دستگاه توضیح بدهند.

چون دیگر «کسی» نیستند، دیگر اراده‌ای از خود ندارند و فقط مهره‌ای در یک دستگاه هستند. برای همین است که در حکومت‌های توتالیتر دائما از یک کل نامعلوم صحبت می‌شود. در آلمان، فولک در شوروی «پرولتاریا» و در همه جا «توده‌ی مردم»، در همه جا «گروه‌های مردم»: مردم چنین می‌خواهند مردم چنین می‌گویند و با آن عنصر ایدئولوژیکی که پیشاپیش به این توده، به این کل نامعلوم آرزوهای دروغ القا کرده است. خواسته‌ها و مطالباتی که مطالبات آنها نیست، مطالبات واقعی انسانی نیست و می‌شود به شکل شعار، به شکل یک حق مسلمی که معلوم نیست کجا است و چیست و حقیقه می‌شود به آدم. اما اتفاقی که رخ می‌دهد در این میان، موقعی که حکومت توتالیتر

نظر ورزی و تأمل و یا تفکر مخالف نبود اما تأمل و تفکر را تأمل و تفکر در انتزاعات نمی‌دانست، در چیزی ماورا زندگی بشری نمی‌دانست. تأمل و تفکر در نظر او ایستادن، درنگ کردن، سنجیدن و بعد اقدام کردن بود. یعنی از نظر او فکر کردن و اندیشیدن در این مقام است که اهمیت پیدا می‌کند و بنابراین آنهایی که در خود فرو می‌روند و چیزی را ماوراء آن جهان مشترک انسانی آن چیزی که میان ما هست، در چیزی جز این جست و جو می‌کنند، راه را برای تعطیلی ارتباط انسانی، راه را برای از میان بردن همبستگی انسانی هموار می‌کنند. و این اتفاقاتی است که در واقع در عالم سیاست و در عالم انسانی در قرن بیستم افتاده است. هانا آرنست برای تمیز توتالیتراریسم از سایر اشکال دیکتاتوری یا خودکامگی یا استبداد چهار عناصر را بر می‌شمارد. عنصر اول وجود یک ایدئولوژی است که می‌تواند تمام تاریخ و کل تاریخ انسانی را توضیح بدهد و تمام اقدامات و سیاست‌هایی را که رژیم در پیش می‌گیرد، توجیه می‌کند. عنصر دوم حاکمیت و وحشت مطلق است. حاکمیت و وحشت

انسان در معرض چنین خطری نبوده است. توتالیتراریسم از نظر هانا آرنست تعطیل کردن سیاست است و در این تعطیل شدن سیاست هانا آرنست دودسته را بسیار مقصر می‌داند. هانا آرنست کسانی را که زندگی «نظروورزانه»، همان *vita contemplative*، را برتر از زندگی «عمل و روزانه»، همان *vita Active*، می‌دانند، مقصر می‌داند. برای اینکه می‌گوید آن دسته از فیلسوفانی مثل افلاطون که فکر می‌کنند که حقیقت را نمی‌شود در جاودانگی این جهانی یا بشری جست، بلکه باید آن را در چیزی ازلی و ابدی، چیزی ورای این جهان و فوق بشری پیدا کرد و فقط همین‌ها موضوعات تأمل فلسفی هستند، اینها ما را از زندگی عملی، از توجه به دیگران، از پدید آوردن و ساختن جهان مشترک باز می‌دارند. از نظر هانا آرنست جهانی که معنادار است جهان مشترک (*common world*) است. جهان مشترک بین انسان‌ها است که در تعامل، در گفت و گو، در آن چیزی که *action* (عمل) می‌نامد متبلور می‌شود. یک سوء تفاهم را اینجا رفع بکنم. هانا آرنست با



به آنها حمله می‌برد و می‌خواهد اخلاق تازه ای را باب کند و هشدار بدهد به ما، یکی سرمایه داری مصرف گراست و یکی توتالیترایسم. می‌گوید «اینها دو روی یک سکه هستند». وضع هانا آرنست در مهم ترین کتاب فلسفی اش، «وضع بشری»، فعالیت انسانی را به سه دسته تقسیم می‌کند. می‌گوید یک زحمت است، labor، فقط زحمت می‌کشیم. زحمت به معنای این است که بتوانیم بقای مان را تامین بکنیم. آن قدری داشته باشیم که بخوریم که زنده بمانیم و زاد و ولد بکنیم. این چیزی است که ما اتفاقا با حیوانات در آن مشترک هستیم. برای همین است که انسانی را که تنها فعالیتی دارد «زحمت» است اسمش را می‌گذارند «حیوان زحمت کش». نقطه بعدی که از این حدود تجاوز می‌کنیم و بخشی از انسانیت ما را به وجود می‌آورد، اسم اش را می‌گذارند work. کار. یعنی حوزه‌ای که ما در طبیعت دخل و تصرف می‌کنیم. ما خانه می‌سازیم برای خودمان، ما ابزار می‌سازیم برای خودمان، ما وسایلی برای بهتر استفاده کردن از طبیعت و فراتر رفتن از حداقل تامین بقا برای خودمان را فراهم می‌آوریم. این چیزی است که درعالم حیوانی اتفاق نمی‌افتد. حیوان ابزار ساز نیست. انسان ابزار ساز است و اسم اش را می‌گذارند «انسان سازنده». انسانی که ساخت و ساز می‌کند. اما سومین حوزه ای که هانا آرنست به آن می‌پردازد و می‌گوید که کل شرف انسانی برگرفته از این حوزه است و مهم ترین وجه تمایز انسان از حیوان که به انسان انسانیت اش را می‌بخشد «عمل» (action) است. «عمل» آن چیزی است که میان انسان و انسان اتفاق می‌افتد. «عمل» آن حوزه ای است که ما مهر، عاطفه، عقیده، و فکرمان را با هم رد و بدل می‌کنیم

در معنای فعلی اش نیست، بلکه می‌خواهد همان مفهوم باستانی res publica را القا کند. Res publica مدنظر هانا آرنست همان جمهوری است که نمونه اش را در آتن باستان می‌توان یافت و ربطی به این ندارد که شکل حکومت انتخابی است و ریاست جمهوری دارد و دوره ریاست جمهوری محدود است. رسیپولیکا جایی است که همه آدم‌ها با یکدیگر راجع به سیاست و سرنوشت وارد گفت‌وگو می‌شوند. هیچ کس از زندگی عمومی کناره نگرفته است. سیاست تعطیل نشده است. شست و شوی مغزی داده نمی‌شود. انسان را به سمت فقط مصرف نمی‌رانند. انسان‌ها حیوانات زحمت کشی نیستند که هیچ هدف دیگری جز بیشتر و بیشتر و بیشتر مصرف کردن ندارند و آن بخش مربوط به اخلاق، شأن و شرف انسانی را واگذار نمی‌کنند به یک عده به خصوص که آنها برایشان تصمیم بگیرند به شرطی که علوفه را تامین بکنند. اقتصاد در دوران یونان باستان یعنی دورانی که الگوی هانا آرنست است، امری مربوط به خانواده است. امری است مربوط به حوزه‌ی خصوصی انسان که معاش اش را آنجا تامین می‌کند نه در حوزه عمومی تعامل انسانی. حوزه عمومی، حوزه action (عمل) است. حوزه سیاست است، حوزه اقتصاد نیست. حوزه‌ای نیست که با وعده‌های اقتصادی شما را از مسوولیت‌های تان معاف کنند. شما را از انسانیت تان معاف کنند و بر شما حکومت بکنند و بگویند شما لازم نیست به فکر این چیزها باشید. معاشتان را تامین می‌کنیم. ما هر قدر که رفاه بخواهید به شما می‌دهیم. و گویی که هدف انسان تبدیل می‌شود به رفاه و فقط بیشتر و بیشتر مصرف کردن. بنابراین آن دو وجهی که هانا آرنست

ظاهر می‌شود، این است که انسان‌ها، انسان‌های جدا از هم می‌شوند. انسان‌های منزوی و تک افتاده، یک mob. یک توده عظیمی که یک شعار را تکرار می‌کند، اما کوچک ترین ارتباطی میان ششان وجود ندارد. وقتی که سیل جمعی راه می‌افتد گویی که بیانیه ای قرائت می‌شود، خواسته‌هایی گفته می‌شود، احساسی گفته می‌شود. ولی این آدم‌ها واقعا نمی‌دانند که با هم چه نسبتی دارند. هانا آرنست می‌گوید: اگر ما این عناصر توتالیترایسم را بازشناسیم از عناصر دیگری که در انواع دیگر دیکتاتوری‌ها هستند، در معرض بازایی این توتالیترایسم در اشکال تازه تر هستیم. امروز رژیم شوروی از بین رفته است. امروز رژیم فاشیستی ایتالیا از بین رفته است. امروز هیتلری در کار نیست. اما آیا امکان باز تولید توتالیترایسم در شکل تازه ای که برای ما ناشناخته است وجود ندارد؟ هانا آرنست امروز به این درد ما می‌خورد. هانا آرنست با مشخص کردن این عناصر در نطفه، نشان دادن آنها، می‌خواهد ما را هشدار کند نگذاریم چنین اتفاقی بیافتد. هانا آرنست حتی در دوره‌ای که در آمریکا می‌زیست و با همه احترامی که برای بنیانگذاران آمریکا قایل بود، (در واقع آنها را بزرگ ترین متفکرینی می‌دانست که به «vita activa» اهمیت داده بودند، اجازه ظهور و بروز قلمرویی عمومی که در آن انسان‌ها بتوانند «منحصر به فرد» بودنشان، استثنایی بودنشان و زیبایی زندگی متفاوتشان را بر همدیگر عرضه بکنند.) اما آمریکا را رو به سوی یک «پوپولیسم» می‌دید. آمریکا را در معرض خطر پوپولیسم می‌دید. آرنست کتابی دارد به نام «بحران جمهوری» که همه آن مربوط به آمریکاست. البته هانا آرنست هر جا که از «جمهوری» سخن می‌گوید منظورش republic

انسانی، از ما سلب شده است و توتالیترسیم ارتباط انسانی را قطع کرده است قلمرو عمومی را در هم شکسته است. مسوولیت فردی، وظیفه فردی بالاتر می‌رود. می‌گوید در این زمان اعمال فردی ما «نوری در تاریکی است». می‌گوید اعمال فردی ما نوعی الگوی رفتاری به دست می‌دهد که می‌تواند نوری باشد که در آن تاریکی که بر جهان انسانی ما چیره شده است و می‌تواند عامل مقاومت باشد. اگر جهان ما جهان تحت سیطره آیشمان‌ها بشود، فقط از طریق نظر ورزی نمی‌شود در برابر آن‌ها ایستادگی کرد. برای بازآفرینی همبستگی انسانی باید دست به اعمال بزرگ فردی زد. اعمال بزرگ به معنای طلب شهادت یا استقبال از مرگ نیست. همچنانکه وقتی یاسپرس را مثال می‌آورد، یاسپرس خودش را به زیر تیغ نازی‌ها نداد، اما شرافتمندانه شرافت شخصی‌اش را در اعمالش نمودار و زنده نگه داشت. هرمان بروخ هم همین کار را کرد. هانا آرنت از هرمان بروخ یک جمله نقل می‌کند که خود بروخ آن را از کانت، از همان حکم مطلق کانتی برگرفته است و آن را به این شکل درآورده است: «حکم مطلق جاری میان انسان‌ها، حق مسلم فریاد خواهی و وظیفه مسلم فریادرسی است». این است آن پایه اخلاقی که هانا آرنت در حوزه سیاست می‌سازد. هانا آرنت مشهورترین کتابش و تاثیرگذارترین کتابش «ریشه‌های توتالیترسیم» را با این جمله به پایان می‌برد و در واقع برای امروز ما به نوعی تکلیف و مسوولیت مان چه فردی چه جمعی را یادآور می‌شود. جمله ای که از کتاب اعمال رسولان برگرفته است و در واقع منادی امید است برای زیستن در اعصار ظلمانی: «خود را ضرری مرسان زیرا که ما همه اینجا هستیم».

**رمانتیک‌ها همه‌اش
می‌خواهند معنا را در دل
خودشان در کنه وجود
خودشان پیدا کنند
بنابراین نمی‌توانند
آن حقیقتی را که حقیقت
مشترک میان
انسان‌هاست دریابند
معنای مورد نظر آن‌ها
فقط معنایی برای
خودشان است
بی آنکه این معنا را
به جهان مشترک
انسانی بیاورند
برای همین است که
هایدگر در دام
نازیسم می‌افتد**

آرنت، کانت، ارسطو و یاسپرس بوده اند که در عین اولویت دادن به فرد به وظیفه انسان‌ها در قبال انسان‌های دیگر هم اهمیت می‌داده اند. هانا آرنت کتابی دارد به اسم **men of the dark times** «انسان‌های اعصار ظلمانی». در این کتاب می‌گوید که در آن زمانی که این تفکر، این شان

و اینجاست که ما به شرافت اصلی انسانی مان دست پیدا می‌کنیم. بنابراین فرق نمی‌کند که در چه جهتی و به چه صورتی ما را معاف می‌کنند. از این حوزه انسانی چه در شکل یک سرمایه داری مصرف گرا باشد و چه در شکل یک حکومت توتالیتر ایدئولوژیک اگر ما را معاف بکنند از تصمیم گیری راجع به یافتن معنایی برای زندگی خودمان در فردیت خودمان در واقع انسانیت ما را از ما سلب کرده اند. اینجاست که می‌توان جدا شدن راه هانا آرنت را از فردی مثل هایدگر دید. آقای فولادوند در بیوگرافی هانا آرنت توضیح دادند که هانا آرنت شاگرد هایدگر بود و معشوق هایدگر هم بود و تا پایان عمر هم مهر و عاطفه ای نسبت به او در دل داشت به لحاظ شخصی، اما به لحاظ سیاسی، به لحاظ اخلاقی در برابر هایدگر و در برابر همه آن نوع طرز تفکر افلاطونی بود. آن طرز تفکری که به آن تفکر رمانتیک نام می‌دهد و می‌گوید «رمانتیک‌ها، همه اش می‌خواهند معنا را در دل خودشان در کنه وجود خودشان پیدا کنند و بنابراین نمی‌توانند آن حقیقتی را که حقیقت مشترک میان انسان‌هاست دریابند. معنای مورد نظر آنها فقط معنایی برای خودشان است بی آنکه این معنا را به جهان مشترک انسانی بیاورند». برای همین است که «هایدگر» در دام نازیسم می‌افتد. «سارتر» با آن شروع از «آگزیستانسیالیسم» خودش و اینکه «دیگری دوزخ من» است. یعنی آزادی را فقط در عالم افراد دیدن، در جهان عالم انزوا خویشتن دیدن به دفاع از استالینیسم کشیده می‌شود. بنابراین هانا آرنت به رغم اینکه با آگزیستانسیالیسم شروع می‌کند اما در آگزیستانسیالیسم او نوع دیگری از فردیت است که اهمیت پیدا می‌کند. فیلسوفان آرمانی هانا